

## پیش‌خوران

نواده امین‌الدوله، در عرصه سیاست ایران

### لطیفه نگاری به سبک شاهزاده قجری!

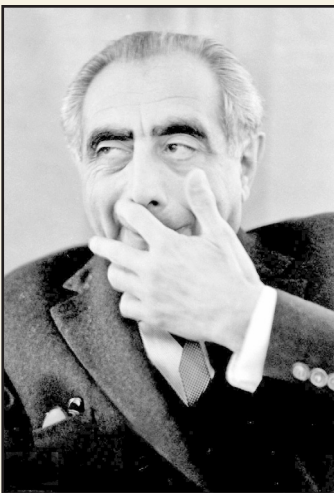
■ **محمد رضا کائینی**



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌ود، خاطرات علی امینی، رجل سیاسی سرشناس دوره پهلوی دوم است که در سالیان پایانی حیات وی به نگارش درآمد و در نشریه موسوم به

«کیهان لندن» نشر یافت. ایسن مجموعه به رغم کاستی‌های خود، می تواند شمه‌ای از مشاهدات مؤلف درباره تاریخ معاصر ایران را افز روی خواننده قرار دهد. انتشارات سوروه مهر ناشر این کتاب، در مقدمه‌ای و درباره محتوای آن چنین آورده است: «دفتر ادبیات انقلاب اسلامی با این هدف که بتواند گوشه‌هایی از ناگفته‌های انقلاب اسلامی را باز گو کند، دست به انتشار خاطرات اشخاص مختلف زده است. اگر چه سعی بر آن داشته است و دارد تا آنچه منتشر می کند، تولیداتی تازه و نو باشد، اما اگر نوشته تازه‌ای یابد که با هدف اصلی دفتر مرتبط باشد، با آغوشی باز در جهت نشر آن همت می‌گمارد. خاطرات علی امینی - از بازماندگان دودمان قاجار که در دوره پهلوی نیز به مقام نخست‌وزیری رسید - یکی از همان کتاب‌هاست. امینی این نوشته‌ها را برای روزنامه کیهان لندن نوشت و چندی پس از آن مُرد. فرصت پیکبری بسیاری از گفته‌هایش را نیافتیم؛ او در این خاطرات، چنان از خویش سخن گفته که هرگز اشتباهی مر تکب نشده و خطایی نکرده است؛ جا دارد خواننده گرامی، این کتاب را با تعمق و تفکر بیشتری مطالعه و تاریخ چند ساله حضور امینی در عرصه سیاست ایران را از سایر کتب تاریخی نیز بررسی کند…»

علی امینی نیز در یادداشتی بر خاطرات خویش به نکات بی اّمده اشاره کرده است: «آقای دکتر مصباح‌زاده که مرا سرگرم نوشتن خاطرات دیدند، خواستند تا قسمت‌هایی از آن را برای انتشار به



▲ علی امینی در دوران نخست‌وزیری

روزنامه کیهان بدهم، اما بعد دیدم کار مشکل و ظریفی است. اولاً به مناسبت وضع خاصی که خوانندگان کیهان لندن آ دارند و هر یک به علتی در غربت و دوری از وطن به سر می‌برند، باید تعدادی از وقایع را انتخاب کنم که مفید به نقل تجربه‌های معین است مخصوصاً برای نسل جوان که امیدها و آرزوها دارند تا در سرنوشت کشور خود مؤثر باشند. ثانیاً: هر واقعه را خلاصه کنم و بیشتر لطیفه‌ها را بنویسم تا صفحات روزنامه تبدیل به کتاب نشود و در حوصله خواننده بگنجد. به نظر من کسی که خاطرات می‌نویسد، باید این چند سؤال را پاسخ دهد: من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ چه وقایعی را دیدم؟ در چه وقایعی شرکت داشتم؟ آ‌نهایی را که دیدم، چگونه دیدم؟ در آنها که شرکت داشتم، چگونه شرکت داشتم؟ و چرا؟ این خاطرات را در ایران و اسالی‌های پیش از انقلاب اسلامی، با استناد به یادداشت‌های خصوصی چندین ساله و مجموعه اسنادی که در دسترس بود، نوشته بودم که در تهران ماند و از دست رفت! در اینجا از دوه سه سال پیش، دوباره شروع به نوشتن کردم، ولی متأسفانه نه آن انبوه یادداشت‌ها را در اختیار دارم، نه اسناد لازم را. ناچار بیشتر با کمک حافظه می‌نویسم که نظم و دقت مطلوب را نیاورد آن انتظار داشت! مهم‌ترین مطلب را در این مقدمه ناگفته نگذارم که آنچه می‌نویسم، چه در باره افراد و چه در باره مشاهدات یاوقایعی که در آنها شرکت کرده‌ام، نظر شخصی من است. ممکن است در باره بسیاری از افراد و حوادثی که می‌نویسم، تاریخ طور دیگری قضاوت کند یا محققى خلاف آن را بگوید، اما من مثل هر خاطرات‌نویس دیگری، افراد و حوادث را از دریچه چشم خودم و با علم و اطلاع خویش دیده‌ام. سعی کرده‌ام جانب‌انصاف را رعایت کنم، اما در هر موردی، هر محقق منصفی، با دقت در اسناد و مدارک، خلاف آن را نشان داد که من نشان داده‌ام حق با محقق است!…»



«یادها و یادمان‌هایی از روزهای تولد تاریخ»

در آیینه خاطرات مهندس سیدمر تضى نبوی

## «ضرباهنگ بودن»

## در نماز مغرب و عشاءِ مدرسه علوی!

■ **احمد رضا صدری**

بار دیگر موسم رقم خوردن تاریخ در بهمن ۱۳۵۷ و سالروز دهه فجر انقلاب اسلامی فرا رسید. خوانش خاطرات آن‌ککه شاهد این حماسه تاریخی بودند یا در طریق ایجاد آن رنج‌هایی چند را متحمل شدند، بسی روشنگر و آگاهی‌بخش تواند بود. از این روی و در مجال این مقال، به بازخوانی تحلیلی خاطرات مهندس سیدمر تضى نبوی، از روزهای اوج گیری انقلاب اسلامی پرداخته‌ام. مستندات این نوشتار، از کتاب خاطرات وی اخذ شده است. امید آنکه تاریخ پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **روزنامه «شاه‌رفت» را به شیشه اتومبیل نصب کردم!**

برای بسا مردم، شمارش معکوس پیروزی انقلاب اسلامی از ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ و فرار پهلوی دوم از ایران آغاز شد. در این روز، ملت با شادی و سرور زایدالوصف خود، داوری خویش را در باره نیم قرن سلطنت پدر و پسر، نشان دادند. مهندس سیدمر تضى نبوی، حال و هوای مردم تهران در این روز را اینگونه به تاریخ سپرده است:

«یکی از شادترین روزها برای مردم تهران و همه ایران، روز فرار شاه بود. من با اتومبیل ژبان در خیابان بودم که متوجه شدم روزنامه‌ها با تیتربزرگ نوشته‌اند: شاه رفت! یکی از آن روزنامه‌ها را گرفتم و به شیشه ماشین نصب کردم، چراغ‌ها را روشن کردم و در خیابان‌ها به راه افتادم. حوالی مدرسه سه‌پهلاز (مدرسه شهید مطهری فعلی) بودم، رانندگان شده بود و همه ماشین‌ها بوق می‌زدند و مردم به طور خودجوش، در خیابان‌ها شیرینی و شکلات پخش می‌کردند…»

## مهندس سیدمر تضى نبوی: «روز ورود امام، در مدرسه رفاه مستقر و منتظر بودیم تا ایشان پس از سخنرانی در بهشت زهرا به آنجا تشریف بیاورند. ما در آنجا نظاره‌گر تصاویر ورود امام به ایران از تلویزیون بودیم که یکدفعه تصاویر قطع شد! آن موقع بختیار سر کار و جلوی بخش آن را گرفته بود! مردم به محض قطع شدن تصاویر به خیابان‌ها ریختند! از اینکه نمی توانستیم مدرسه رفاه را ترک کنیم، ناراحت بودم و تا عصر هنگام، در انتظار ورود امام ماندیم…»

# خاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۳۷

▲ **بهمن ۱۳۵۷**: نمای از مجسمه فرخنده‌سی در حاشیه یکی از راهپیمایی‌های انقلاب اسلامی

### د د

**مهندس سیدمر تضى نبوی: «در عصرگاه ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، وقتی به خانه رسیدم، پیام امام مبنی بر شکسته شدن حکومت نظامی را از طریق تلفن رفقا در یافت کردم. بلندگویی را بر اتومبیل ژبان خود نصب کردم و در کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف به راه افتادم و از طریق آن بلندگو، دستور امام را به اطلاع مردم رساندم. در آن ایام، جرئت‌مان بیشتر شده و اوضاع با آمدن امام به ایران، تقریباً از دست رژیم خارج شده بود! در خیابان‌ها با بلندگو می‌گفتیم مردم! شسب به خانه‌هایتان نروید! آن شب را تا صبح با عده‌ای از دوستان قدم می‌زدیم…»**

بژو آمده بودند. سپس ماشین را عوض کرده و سوار پیکان شده بودند. حضرت امام به آقای ناطق نوری گفته بودند ما در تهران فامیلی داریم، مرا به خانه آنها ببر!... روزی بر حسب تصادف، به آن خانه سر زدم. آنجا به من گفتند امام چند ساعتی در این خانه اقامت داشت! ظاهراً به دلیل حضور یکسری از اعضای نهضت آزادی از جمله مهندس بازرگان، هاشم صباغیان و... امام به مدرسه علوی رفتند، در حالی که پیش از آن قرار بود به مدرسه رفاه تشریف بیاورند و به همین دلیل نیز ستاد در مدرسه رفاه استقرار یافته بود. نمی‌دانم شاید به دلیل حساسیت امام نسبت به نهضت آزادی‌ها و شاید به علت مسائل امنیتی بود که امام به مدرسه رفاه نیامدند!می‌توان حدس زد که پیشنهاده نرفتن امام به مدرسه رفاه، از سوی آقای شهید مطهری بود. چون ایشان هم نسبت به مجاهدین خلق حساسیت داشت، هم نهضت آزادی…».

■ **پرواز دل، در اقتدا به پیر مراد!**

برای نبوی، شیرین‌ترین لحظه در روزهای بالا گرفتن قیام مردم، غروبى است که توانست در محل اقامت امام خمینی در مدرسه علوی تهران، نماز جماعت را به امامت ایشان برقرار کند. او به شرح ذیل آمده، پس از آن نماز از امام سؤالی پرسید و پاسخی نیز دریافت کرد: «ز مدرسه رفاه، به مدرسه علوی آمدم. برای دیدار با حضرت امام، اشتیاق زیادی داشتم و از اینکه امام به مدرسه رفاه نیامدند و به مدرسه علوی رفتند، خیلی ناراحت شده بودم. در مدرسه علوی هم تشکیلاتی درست شده بود و امام دیدارهای عمومی داشتند و من از داخل حیات، امام را می‌دیدم. غیر از این دیدارهای عمومی، خاطره دل انگیز من مربوط به شبی است که توفیق پیدا کردم تا نماز مغرب و عشاء را پشت سر ایشان بخوانم. آن شب آقای کربوی مرا به داخل منزل امام برد تا بتوانم پشت سر ایشان نماز بخوانم. یکی از سالن‌ها را برای اقامه نماز آماده کرده بودند. امام خیلی بی تکلف نماز می‌خواندند، یک نماز روحانی تسوأم با اُمنعوت و پسر واز دل!... اِپس از اتمام نماز آ به آقای کرویسی گفتم از امام سؤال کند، خانه‌ای که ما نشستیم‌ای، از نظر شرعی اشکالی دارد یا نه؟ چون پدرم کارمند دارایی بود و خانه را او خریده بود و در آن ایام، بعضی‌ها نسبت به اداره دارایی، ایجاد شبهه می‌کردند. آقای کربوی این سؤال را از امام پرسید و امام فرمودند نه، اشکالی ندارد و می‌توانند در همان خانه زندگی کنند…».

■ **تکاوی شهید مطهری، در مدرسه علوی**
مدرسه علوی پس از ورود امام خمینی، محل جنب و جوش چهارپایی بود که فارغ از نام و مقام خویش در طریق اعتلای ایسن حرکت عظیم به تلاش می‌پرداختند. در زمره این افراد، استاد شهید آی‌الله مر تضى مطهری بود که ذکرا او در خاطرات راوی، اینگونه رفته است:

«لان‌آدر جریان مرور خاطرات آقای‌شهید مطهری برپایم زنده شد که عیار از زمین گذاشته، استین‌ها را بالا زده و مثل یک فرد معمولی و با تحرک بسیار، در حیاط مدرسه علوی در تلاش و کار و فعالیت بود. حضرت امام هم به ایشان خیلی علاقه‌مند بودند. این‌را هم‌گویی‌م که شهید‌مطهری در مدرسه علوی و نگهبانی می‌دادیم و از چوب، به عنوان اسلحه استفاده می‌کردیم. تا اینکه روز موعود، یعنی روز تشریف‌فرمایی حضرت امام پیش آمد. روزی که قرار بود ایشان به ایران بیایند، گروهی از بر و بچه‌ها در تلویزیون آماده شده بودند تا مراسم ورود امام به ایران را از تلویزیون پخش کنند. با ما هم در مدرسه رفاه، ارتباط برقرار کرده بودند. روز ورود امام، در مدرسه رفاه مستقر و منتظر بودیم تا ایشان پس از سخنرانی در بهشت زهرا به آنجا تشریف آورند. ما در آنجا نظاره‌گر تصاویر ورود امام به ایران از تلویزیون بودیم که یکدفعه تصاویر قطع شد. آن موقع مرغ طوفان اختیاراً آسیر گرام بود و جلوی پخش آن را گرفته بود! مردم به محض قطع شدن تصاویر، به خیابان‌ها ریختند! از اینکه نمی‌توانستیم مدرسه رفاه را ترک کنیم، ناراحت بودم و تا عصر هنگام در انتظار ورود امام ماندیم…».

■ **دغدغه‌های بازگشت امام، از بهشت‌زها**

راوی در بخش دیگری از خاطرات خویش جلوه‌هایی ناب از عشق مردم به پیر مراد را در مراسم استقبال از آن بزرگ باز گفته است. او این نکات را از شاهدان نزدیک آن حماسه بزرگ شنیده است: «مام پس از تشریف‌فرمایی به بهشت‌زهرا، به علت ازدحام جمعیت، سوار هلی کوپتر شدند. ناطق‌نوری با آن قدرت بدنی، ایشان را بلند و سوار هلی کوپتر کرد! ظاهراً به بیمارستان پهلوی (بیمارستان امام خمینی فعلی) رفتند. در آنجا هم که پرسنل بیمارستان متوجه ورود امام شده بودند، برای دیدار با ایشان هجوم آورده بودند. ظاهر ایشان، با یک ماشین

پروازی انقلاب اسلامی که قطعی شد، برخی گروه‌های سیاسی کم وزن در ساحت سیاست ایران به تکاپو افتادند تا از میان خیل عظیم مردم به ویژه محرومان یارگیری کنند. ایسن رویکرد، بیش از همه مورد توجه چپ‌ها قرار داشت و محل اعمال آن نیز در کار خاناتجابت بود. با این همه و اثر روشنگری‌های یاران انقلاب، کارگران مسلمان و انقلابی، اغواگران چپ را از محل کار خود اخراج کردند و به ایشان مجال عمل ندادند: «همزمان با ورود حضرت امام به ایران، عده‌ای از گروه‌های چپیی نیز که عمدتاً در خارج از کشور فعالیت می‌کردند به ایران آمدند. اینها به کار خاناتجابت اطراف تهران رفته و آنجا مستقر شده بودند و تا مدت‌ها برای انقلاب غائله درست می‌کردند! آنها در آن کار خاناتجابت خوش خدمتی می‌کردند، نمایشنامه‌های چپی برای کارگرها اجرامی‌کردند و به خیال خودشان می‌خواستند سرنوشت کارگرها را جدا کنند! آنها برای خودشان، و تا مقابیل انقلاب دکان ساز کرده بودند. نظم و ترتیب‌های مارکسیستی را آنجا پیاده و کارگرها را به خواسته‌های بیشتر تحریک می‌کردند. آنها بر اساس اعتقادات خودشان دنبال کارگرها بودند و می‌خواستند انقلاب کارگری راه بیندازند! از جمله کارهای ما در مدرسه رفاه، برخورد با اینگونه افراد بود، یعنی رفتن و ختنی کردن فعالیت‌های آنها. ما براساس رای و نظر دوستان حاضر در مدرسه رفاه، به همراه آقایان نجفی، مظفری‌نژاد و شجاعیان به آن کار خاناتجابت می‌رفتیم، ساعت‌ها داخل کار خاناتجابت می‌ایستادیم و به دنبال فرصت می‌گشتیم! آنها(چپی‌ها) مثل خشک‌به جان کارگرها افتاده بودند، شعارهای کارگری می‌دادند و می‌گفتند مثلاً: کارگرها باید چنین و چنان شوند و کارخانه بایستی بین کارگرها تقسیم گردد و از این قبیل. بین کارگران کارخانه که تعدادشان در برخی کارخانه‌ها ۳۰۰ هزار نفر بود، جو عجیبی درست کرده بودند! ما به دنبال فرصتی بودیم تا بتوانیم با برخی از این کارگرهایی که عرق مذهبی بیشتری دارند، ارتباط برقرار کنیم. خلاصه به هر طریقی، کارگرها را در محلی جمع کرده، برایشان سخنرانی و وجود توطئه‌ها را برایشان روشن می‌کردیم، می‌گفتیم اینها دین و ایمان ندارند و از خط امام و اسلام موافق نیستند و از این قبیل. این قضایا را تا حدودی برایشان تفهیم می‌کردیم و کارگران به

عمق مسائل پی می‌بردند و توطئه‌ها تقریباً ختنی می‌شد و طولی نمی‌کشید که کارگران، چپی‌ها را از کارخانه‌ها بیرون می‌ریختند! ما در جریان این کار، مشکلات مالی و حقوقی کارگران را هم حل می‌کردیم. مثلاً از طریق ستاد مستقر در مدرسه رفاه، با مسئولان کار خاناتجابت هماهنگ می‌کردیم تا حقوق عقب افتاده کارگران پرداخت شود و مساعدت‌های مالی هم داشتیم…».

■ **بلندگور را بر اتومبیل ژبان نصب و پیام امام را به مردم ابلاغ کردم!**

برای انقلابیون بعدازظهر ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۵۷، موسم ختنی شدن آخرین تر فند رژیم شاه به شمار می‌رفت. آنگاه که امام خمینی سا حدس توطئه کودتا، حکومت نظامی را ملغی و مردم را به حضور در خیابان‌ها دعوت کرد. مهندس نبوی نیز در آن ساعات، بلندگویی را بر اتومبیل ژبان خویش نصب و پیام رهبر انقلاب را به مردم ابلاغ کرد:

«در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ بود که به اتفاق آقای نجفی‌علمی، از یکی از کار خاناتجابت برمی‌گشتیم. به میدان آزادی که رسیدیم، احساس کردم شهر حال و هوای دیگری دارد. پیاده راه افتادیم به سمت میدان انقلاب تا از آنجا به خانه برویم. در مسیر دیدم، مردم دهان به دهان این خبر را به هم می‌رسانند که حضرت امام طی اعلامیه‌ای فرموده‌اند حکومت نظامی باید شکسته شود…».

در آن ایام، رادیو همنوز در اختیار رژیم بود و مردم اینگونه خبرها را تلفنی یا دهان‌به‌دهان به هم می‌رساندند. در همان روز، مردم به یادگان نیروی هوایی رفته و به پرسنل نیروی هوایی کمک کرده بودند و برای اولین بار بود که اسلحه با یادگان بیرون آمده بود. همان‌طور که از خیابان می‌گشتیم، مردم به هم می‌گفتند آنها می‌خواهند حکومت نظامی اعلام کنند! بعدها معلوم شد که رژیم قصد داشت آن شب با برقراری حکومت نظامی، به محل اقامت حضرت امام بریزد و ایشان و همه انقلابیونی را که آنجا متمرکز بودند، دستگیر کند و مسئله را فیصله بدهد! جو عجیبی در شهر حاکم بود. به میدان پاس‌تور که رسیدیم، برای اولین بار دیدم دو جوان روی موتور ایستاده‌اند! یکی از آنها پارچه سفیدی بر پیشانی بسته بود و یک اسلحه ۳ به همراه داشت. چون حضرت امام فرموده بود مردم به خانه نروند، شب‌ها در خیابان‌ها باشنند! این موضوع برای من خیلی هیجان‌انگیز بود، چون با وجود جو پلیسی آن زمان، این اقدام دو جوان تازگی داشت. به خانه که رسیدم، پیام امام مبنی بر شکسته شدن حکومت نظامی را از طریق تلفن از رفقا دریافت کردم. بلندگویی را قبلاً دربار‌هاش صحبت کرده‌ام، به ژبان وصل کردم و در کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف به راه افتادم و از طریق آن بلندگو دستور امام را به مردم رساندم. در آن ایام، جرئت‌مان بیشتر شده و اوضاع با آمدن امام به ایران، تقریباً از دست رژیم خارج شده بود! در خیابان‌ها با بلندگو می‌گفتیم مردم! شسب به خانه‌هایتان نروید! آن شب را تا صبح با عده‌ای از دوستان قدم می‌زدیم. برای دفاع از خودم، چلوی بزرگی از خانه برداشته بودم و به همراه داشتم. آن شب تندآرزی‌ها زیاد بود. اگر پلیس افرادی را سر کوچه‌ها می‌دید، تیراندازی می‌کرد. البته جرئت دنبال کردن افراد را نداشت و فقط تیراندازی

پراکنده بود که تا صبح ادامه یافت…».

■ **شگرد بیان انقلاب در شهرباتی، در واپسین ساعات حیات رژیم شاه**

کلاتری‌های اسیر کشور، اغلب به تامل و رغبت، تسلیم موج عظیم انقلاب اسلامی شدند و حتی بضاعت خویش را در اختیار مردم قرار دادند. بااین همه برخی تر فندهای جالب نیز این فرآند را تسریع نمود. راوی در این باره به خاطری‌های شنیدنی اشاره کرده است: «بعدها که به سپاه رقتم، با بسیاری از افرادی که در گذشته تجربه‌هایی داشتند، روبه‌رو شدم. در آنجا یکی از نیروهای شهرباتی را دیدم. او آدر بحیوه پیروزی انقلاب اسلامی، آ مسئول مرکز بیسیم شهرباتی بود و درباره نقش خود در تسلیم شدن کلاتری‌ها حرف می‌زد. او می‌گفت بیسیم قوی مرکز را روشن کرده بودم و با روشن شدن آن بیسیم رئیس شهرباتی از کار می‌افتاد و نمی‌توانست به مرکز بیغام و به مرکز پیغام او را به کلاتری‌ها ارسال کند! در عوض از جانب خودم به کلاتری‌ها چنین پیغام می‌دادم: تسلیم شوید، مقاومت نکنید و اسلحه‌هایتان را تحویل دهید! کلاتری‌ها بدین گونه و البته به سرعت و بعضاً با یکسری درگیری‌ها، تسلیم شدند…»

■ **دژ خیمتان رژیم، در زندان‌های انقلاب**

مدرسه رفاه تهران تنها کانون شناخته شده‌ای بود که مردم انقلابی، عوامل دستگیر شده رژیم گذشته را به آن تحویل می‌دادند. دیدن این صحنه برای آنان که عمری مظلالم این جماعت را به جان خریده بودند، بس شیرین و عبرت آموز به نظر می‌رسید: «محل زندان انقلاب، در زیرزمین مدرسه رفاه و زندانبانان آن نیز آقای عزت مطهری یکی از سمبل‌های مقاومت در زیر شکنجه بود. او از آن انقلابیونی بود که کار مسلحانه می‌کرد و پیش از پیروزی انقلاب، سلواک مدت‌ها به دنبال دستگیری او بود. یک بار هم به دروغ اعلام کرد عزت‌شاهی در یک درگیری کشته شده است!... به هر حال، زن‌الها و افسران کنده نظامی... پس از دستگیری در آن زیر زمین زندانی می‌شدند. یکی از کسانی که همان روزهای اول دستگیر و اعدام شد، سرهنگ منصور زمانی بود که در زندان شهرباتی، مسئول بند سیاسی و افسر بسیار کثیف و خبیثی بود. او زندانبان سیاسی را خیلی آذیت می‌کرد. هر لحظه به دستور، او را بچه‌ها می‌آوردند، لخت می‌کردند، می‌دستور و نمی‌گذاشتند نماز بخوانند…».



▲ مهندس سیدمر تضى نبوی